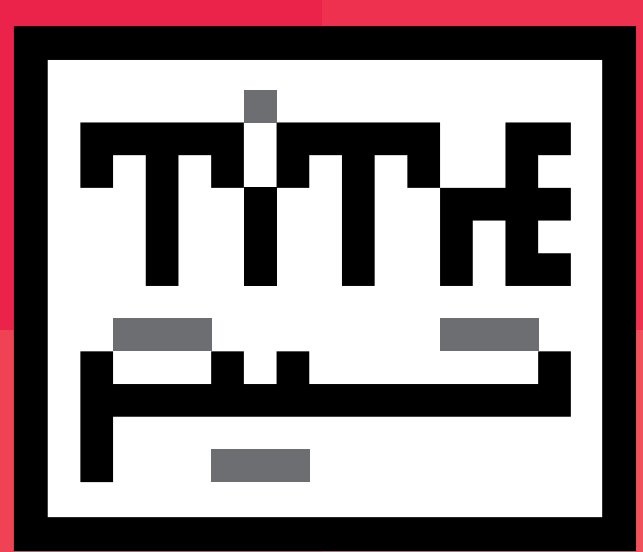


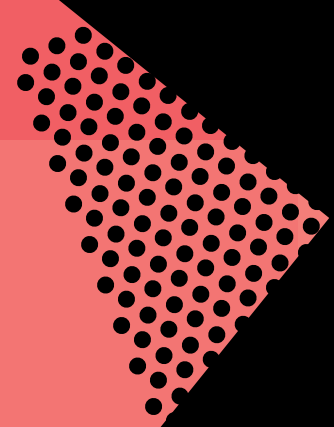


مجله تیتیر
 ۹ بهمن ۱۳۹۵
 شماره ۱

TITRE Magazine
 January 28, 2017
 Issue 1



هنر جاگرونده
 و گرافتی



سرمقاله



✕ هنر چگونه گفتن

پویان طباطبایی

✕ دوازده سال پیش وقتی که در فکر تولید نشریه الکترونیکی فارسی زبان بودیم، فضای مجازی در میان خوانندگان نشریات فارسی زبان جایگاهی نداشت. شبکه‌های اجتماعی نه این چنین مقبولیتی داشتند و نه تنوع و آب و رنگی. پس رساندن و مرتبط کردن محصول فرهنگی الکترونیکی به مصرف کننده، کاری بود کارستان. مجله «مفسر» با سختی‌های برنامه‌نویسی آن سالها و به کمک دوستان تورنتویی و تهرانی تنظیم شد و در نهایت شماره صفر و یک منتشر شد و حاصلش تجربه نابی در فضای مجازی بود، که کمتر تیم روزنامه‌نگاری فارسی زبانی در آن سالها اندوخته بود.

امروز به همت همه گیرشدن ارتباط در دنیای مجازی و پیشرفت تلفن‌های هوشمند و تبلت‌ها، اخبار و رویدادهای جهان در کوتاه‌ترین زمان ممکن و با تنوعی غیر قابل شمارش در دست ماست. این پیشرفت به جایی رسیده است که رسانه‌های بزرگ جهان، تبلیغات خود را از «مخابره رویدادهای اتفاق افتاده» به «مخابره رویدادهای در حال اتفاق افتادن» تغییر داده‌اند.

در ۵ سال گذشته آمار تولد تجربه‌های جدیدی در حوزه رسانه، خصوصا در رسانه‌های مجازی به سرعت رو به افزایش بوده است. چنین جنبشی به سادگی نشان‌دهنده اهمیت و نیاز جهان رسانه به پوست‌اندازی و دگردیسی است. از سوی دیگر شمار خوانندگان روزنامه‌های چاپی به شدت رو به کاهش رفته تا آنجا که نشریات مهمی چون «نیوزویک» و «نشنال پست» انتشار نسخه چاپی خود را متوقف کرده‌اند.

در چنین دوره گذار و گوناگونی، درکنار اهمیت تداوم و پیوستگی یک نشریه الکترونیکی، یکی از کلیدی ترین نکات قوت و ماندگاری یک رسانه، تغییر سیاست‌گذاری آن از انتشار هرچه بیشتر رویدادها، به انتشار تعداد گزیده‌تر، اما جامع‌تر رویدادها است. به زبانی دیگر کیفیت بر کمیت قالب شده و «چه گفتن» جایش را به «چگونه گفتن» داده است.

مجله الکترونیکی تیتِر با پیام، «جهان از دریچه نگاه مهاجران» و با هدف «چگونه گفتن» در سال ۲۰۱۴ در کانادا متولد شد. توجه ویژه نشریه به استفاده از قابلیت های جدید فضای مجازی، اهمیت به تولید بیشتر گزارش های تصویری، صوتی و ویدئوهای کوتاه در قالب مصاحبه، توانست تا ارتباط خوبی با مخاطبان برقرار کند. این موفقیت حاصل تلاش و همکاری گروهی محدود، اما پرتخر به از اصحاب رسانه، هنر و قلم بود.

آمارهای رسمی و غیر رسمی در کانادا نشان می داد که جمعیت فارسی‌زبانان کانادا در سال ۲۰۱۵ از مرز ۳۵۰،۰۰۰ نفر گذشته است. پس گام بعدی، تولید یک مینی سریال با نیم تگای به مهاجران ایرانی در شبکه مجازی بود. برنامه «ترانزیت» تولید سال ۲۰۱۵، نگاه طنز دارد به جامعه مهاجر ایرانی، سنتها، دغدغه‌ها و فرهنگ درحال گذار این جامعه رو به رشد در کانادا.

در سال ۲۰۱۶ تصمیم گرفته شد تا بخشی جدید در مجله راه اندازی بشود تا تگای به زندگی فارسی‌زبانان موفق در جوامع مهاجر داشته باشد. هدف مجله در این بخش نشان دادن فرصت‌ها و مسیر درست حرکت در جامعه جدید برای مهاجران بود. حاصل کار، تولید بخشی شد به نام «روای کانادایی» که در سال ۲۰۱۷ به نشریه اضافه شده است.

ایستگاه بعدی، تولید پی‌دی‌اف ماهانه بود از گزیده گفتار ماه «تیتِر» به همراه چند یادداشت ویژه برای آن دسته از مخاطبانی که هنوز دل بستگی خاصی به فرمت روزنامه‌های کلاسیک دارند و ترجیح میدهند تا با قهوه و یا چای صبحگاهی، نشریه ای را هم ورق بزنند. پس پروژه «ماهنامه تیتِر» کلید خورد و حاصل آن را امروز شما مطالعه میکنید.

یادمان نرود که مهمترین نکته کلیدی نشریات الکترونیکی امروز، شکسته شدن رابطه یک طرفه نویسنده و مخاطب است. امروز و به یاری امکانات فضای مجازی، مخاطب به پای میز گفتگو دعوت شده است و یاداشتها، مقاله‌ها به وسیله نظرات و انتقادات مخاطبان خود باورتر شده و کامل‌تر میشوند. گاه یک نوشته کوتاه ۵۰۰ کلمه‌ای، بابی برای گفتگوهای هزاران کلمه شده که در ادامه و بخش نظرات خوانندگان جاری میشود. پس نظرات شما کامل کننده یاداشتهای ماست. تنها یادمان باشد که در مسیر این گفتگوی دوطرفه به «چگونه نوشتن» هم نیم تگاهی داشته باشیم.

مجله تیتِر Titre Magazine

www.titreMag.com

صاحب امتیاز: New Vision Production Inc

سردبیر: پویان طباطبایی

نویسندگان این شماره: **هلیا قاضی میرسعید، مصطفی عزیزی، ژوین غازیانی، ساسان قهرمان، فرحناز سمیعی، مانا کیانی، توماس ساراس، سیاوش شعبانپور، مجید موتقی**

طراحی و گرافیک: **کاوه عاشوری نیا**

تلفن: ۷۷۹۷-۷۳۱۱ (۴۱۶)

✕ رسانه‌ها؟ یا شبکه‌های اجتماعی؟ چرا و چگونه؟

✕ ساسان قهرمان

✕ **ساسان قهرمان**، نویسنده و شاعر ساکن تورنتو، از سالهای ۱۹۹۰ تا کنون سمت‌های اجرایی فراوانی در رسانه‌های قومی و فارسی زبان آمریکای شمالی داشته است. از آن جمله می‌توان به سردبیری نشریه سپیدار، مدیر روابط عمومی ماهنامه سایبان، سردبیری ماهنامه گذار، دبیر خیر نشریه واشنگتن تی وی، دبیر خبر کانال تلوزیون "وین تی وی" واشنگتن، دبیر بخش هنر ماهنامه "ادبیات و فرهنگ"، مدیر نشر افرا و سخنگوی هیات دبیران انجمن نویسندگان ایرانی در کانادا نام برد.

✕ اکنون دیگر مدت‌هاست که شبکه‌های ارتباط

اجتماعی بزرگ و کوچک، فیسبوک، توئیتر، اینستاگرام، یوتیوب و …، به دریچه‌های اصلی نشر یا کسب اطلاعات، اخبار و ایده‌ها بدل شده‌اند. در چنین دورانی رسانه‌های سنتی دیگر به چه دردی ممکن است بخورند؟ چه اهمیتی می‌توانند داشته باشند؟ چه گستره‌های را می‌توانند پوشش دهند؟ در محیط و دورانی که تلفن‌های موبایل و تبلت‌ها و لپ‌تاب‌های ظریف، در خانه یا محیط درس و کار یا تومبیل و اتوبوس و مترو، یا کافه و رستوران و کافی شاپ یا هر گوشه، در هر پارک و کوچه و خیابانی، در دست و در جیب و کیف و کوله‌پشتی یا کنار ما، «جهان» نزدیک و دور را با تمام وقایع و خبرها و تصویرهایش می‌تواند در برابر ما و درست زیر انگشتهای ما در اختیارمان بگذارد، «رسانه‌های حرفه‌ای – چه در فرم به‌اصطلاح سنتی (چاپی) آن، چه به‌اصطلاح «آنلاین» و متکی به اینترنت، آیا واقعا می‌توانند محلی از اعراب داشته باشند؟ خاصه رسانه‌های محلی، قومی یا «کامیونیتی»؟



به‌نظر می‌رسد که هر یک از ما در مقطعی از زندگی و روابط اجتماعی خود در چند سال اخیر این پرسش‌ها را، به‌طور ضمنی و ذهنی، از خود پرسیده باشیم، و نیز، بر مبنای سیر نزولی توجه به «یا استقبال از- چنان رسانه‌هایی، به‌نظر می‌رسد که پاسخ، تا حد بالایی «منفی» بوده باشد. با این همه، آیا «واقعیت» همین است؟ آیا «رسانه‌های حرفه‌ای و صاحب‌نام سنتی دارند بیهوده جان‌سختی می‌کنند، و آیا رسانه‌های تازه یا نوپا، بیهوده در راهی بی‌سرانجام گام نهاده‌اند؟

به باور این قلم، نه. واقعیت چیز دیگری ست. «شبکه‌های اجتماعی» نقش و وظایفی دارند، و «رسانه‌ها» نقش و وظایفی دیگر. متأسفانه هم فرمت یا چهارچوب‌های شبکه‌هایی چون فیسبوک و توئیتر و امثال آن و هم کف‌فهمی‌هایی اساسی در باره‌ی این ابزارهای تماس و ارتباط روزمره، تأثیرهایی به‌شدت منفی بر نگاه و برخورد ما با «رسانه‌ها، به ویژه رسانه‌های جدی و حرفه‌ای گذاشته است.

شبکه‌های اجتماعی البته نقش بسیار مهمی، هم در ایجاد (و هدایت) تماس و ارتباط‌های روزمره، و هم در خبررسانی و اطلاع‌رسانی‌های سریع دارند. اما چنین شبکه‌هایی نمی‌توانند نقش رسانه‌ها را بر عهده گیرند یا جای آنها را پرکنند. چرا؟ زیرا فرمت و چهارچوب‌های چنین شبکه‌هایی بر مبنای «میدانی باز» برای تماس‌ها «دید و بازدید»ها یا حتا خبررسانی‌های سریع و کوتاه و زودگذر طراحی شده است. «هویت» پایدار، در هیچ زمینه‌ای، در چنین شبکه‌هایی پدید نمی‌آید یا تداوم نمی‌یابد.

این خیال و باور که شبکه‌های اجتماعی در شکل و قامتی جامع یا حتا کافی می‌توانند جای رسانه‌ها را پرکنند، از یک زاویه‌ی دیگر نیز نادرست است. تمامی اعضای یک جامعه نمی‌توانند به چنان شبکه‌هایی دسترسی داشته باشند، و از این مهمتر، تمامی کسانی که به نحوی یا در زمینه‌ای سخن و نظری برای ارائه به جامعه دارند نیز نمی‌خواهند یا نمی‌توانند عضو- یا عضو-فعال در چنان شبکه‌هایی باشند، و باز، از این نیز مهمتر، این گونه شبکه‌ها نه جا و محیط مناسبی برای ارائه‌ی شیوه‌های جدی، همه‌جانبه و پایدار برای ارائه‌ی «سخن»‌ها یا آفریده‌ها یا گزارش‌ها و تحلیل‌ها و تبادل نظرهای جدی (ادبی، هنری، علمی، اقتصادی، خبری و…) می‌توانند باشند، نه ظرفیت طرح و ارائه‌ی پیگیرانه و چند جانبه و پایدار چنان «سخن»‌هایی را پدید می‌آورند.

آنچه نیاز به حضور رسانه‌ها را- به‌ویژه رسانه‌هایی با ماهیت ویژه (از جمله: فرهنگی و اجتماعی) و به‌ویژه، برای جوامع مهاجر- به شکلی بسیار جدی و اساسی مطرح می‌کند، همان «هویت» و «هویت پایدار» است که در بند پیش اشاره شد. رسانه‌ها، از جمله مهم‌ترین ابزارهایی هستند که می‌توانند در تقابل با

عادت ماهوی «زود، تند، کوتاه» و تا حد بالایی «سرسری» در شبکه‌های اجتماعی، به طرز ی پیگیرانه و با برنامه، به تولید محتواهای چند جانبه بپردازند، و در این مسیر، به تولید و تثبیت «هویت» جامعه‌ی یاری رسانند. محتواهایی که رسانه‌ها می‌توانند تولید کنند و ارائه دهند، از خبر و گزارش گرفته تا پژوهش و تحلیل و گفت‌وگو یا آفریده‌های ادبی و هنری، به‌طرز ی ماهوی- در تفاوت، و در مواردی در تقابل با محتواهای ارائه شده در شبکه‌های اجتماعی- عمیق‌تر، جدی‌تر، مهم‌تر، همه‌جانبه‌تر، پایدارتر و پیگیرانه‌تر باشد. و از این هم گذشته، با «ماهیت» و «هویتی» خاص‌تر، و متمرکزتر.

درصد بسیار بالایی از محتواهای تولید شده و ارائه شده در شبکه‌های اجتماعی به‌اصطلاح «پی در و پیکر» و پراکنده و تکراری، و در مواردی نه چندان اندک، نادرست است و ناخواسته. از این گذشته، برعکس آنچه معمولاً تصور یا باور می‌کنیم، «مدیر» و «طراح» یا حتا «صاحب» بخش‌ها و «صفحه‌ها» و محتواها «ما» نیستیم، و کنترل قابل توجهی هم بر آنچه در برابرمان قرار می‌گیرد نداریم. در بسیاری از موارد، آنچه در برابر دید و توجه ما قرار می‌گیرد، مبتنی بر فرمول‌های به‌اصطلاح «هوشمند» ماشینی، روند‌ها و مسیرهای آماری و ماشینی و آزمایشی، و نیاز تبلیغات و «بازار» است؛ چه بازار کالاها، چه بازار سرگرمی‌ها، و چه بازار محتواهای سرگرم‌کننده و سطحی زودگذر. اما رسانه‌ها، خاصه رسانه‌های اجتماعی – فرهنگی که در چهارچوبی روشن و جدی و منظم به تولید و نشر محتوا دست می‌یازند، از چنین «ویژگی»‌هایی دورند، و در نتیجه، با ماهیتی دیگر و در روندی دیگر، چشم‌اندازی متفاوت در برابر دو گروه اجتماعی مهم قرار می‌دهند:

- تولیدکنندگان محتوا (پژوهش‌گران، تحلیل‌گران، هنرمندان، نویسندگان، مترجمان، مدرسان، گزارش‌گران، کنش‌گران اجتماعی و صنفی و فرهنگی، و…)

- مخاطبان محتوای جدی و پایدار و پیگیر

اگرچه «ما» (چه به عنوان تولید کننده‌ی محتوا، چه به عنوان «مخاطب» آن) مدیر و طراح و صاحب رسانه‌ها نیز نیستیم، اما رسانه‌های جمعی جدی و حرفه‌ای می‌توانند مدیران و دبیرانی مسئول، مسئولیت‌شناس و مسئولیت‌پذیر و پاسخگو داشته باشند، و با طراحی و برنامه‌ریزی روشن و پایدار و پیگیرانه‌ی محتوای رسانه‌های خود، هم ضرورت‌های درست و عمیق زمان و زمانه و محیط و مرحله را تشخیص دهند، و هم نیازها و علایق پایدار یا مقطعی مخاطبان خود را پاسخ گویند، و در این مسیر، هم به نحوی غیرمستقیم «مدیریت» ما بر نیازها و تواناییها و سلاقی‌مان را تضمین کنند.

روشن است که چنین «ویژگی»‌هایی، در چهارچوب شبکه‌های اجتماعی – دست‌کم در چهارچوب‌های کنونی این شبکه‌ها و در شرایط زمانی و مکانی اکنون- نه ممکن است، نه کارآمد، و نه دارای کاربرد. از «ممکن» بودن یا نبودن آن ویژگی‌ها گذشته، توجه به دو مورد دیگر (کارآمد بودن و کاربرد داشتن) از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. شبکه‌های اجتماعی، برخلاف رسانه‌های جمعی، نه برای دستیابی به محتوای جدی و پایدار طراحی شده‌اند، نه برای توجه عمیق و پیگیر به محتواها، و نه با اعتنا به «هویت»‌های خاص یا نیازهای خاص. اما جامعه‌ها، به‌ویژه جامعه‌های مهاجر، یا جامعه‌های دستخوش بحران‌های اجتماعی و فرهنگی، نیازهایی بسیار جدی به محتواهایی عمیق و درست و پایدار در چهارچوب هویتی روشن و سالم، در مسیر شناخت و تکیه بر هویتی روشن و سالم دارند. ایجاد چنین محتوا و هویتی، هم نقش و وظیفه‌ی رسانه‌هاست، هم به شکل درست و سالم آن تنها از رسانه‌ها برمی‌آید.

با اینحال، بی‌اعتنایی یا کم اعتمادی به رسانه‌ها تنها محصول بی‌توجهی مخاطبان یا قدرت‌گیری ناروای شبکه‌های اجتماعی نیست. رسانه‌ها- یا در واقع نارسایی‌های رسانه‌ها و گردانندگان آن- نیز از جمله مهمترین عوامل در این زمینه است.

در هر جامعه‌ای، افکار عمومی می‌تواند پاسدار سلامت، قانون‌مداری، پیشرفت و آگاهی باشد. آزادی رسانه‌ها شرط لازم است، اما شرط کافی یا مکفی نیست. آزادی رسانه‌ها باید با آگاهی، مسئولیت‌شناسی و مسئولیت‌پذیری گردانندگان آنها همراه باشد. متأسفانه نه در ایران یا در مهاجرت، و نه در اغلب جوامع دیگر، کثیری از رسانه‌ها در هیچ‌یک از این دو زمینه سالم و رسا و رسانا نیستند. انتظارات بازار یا تحمیل‌های دولت‌ها (یا تعلقات ایدئولوژیک) از یک سو رسانه‌ها را محدود می‌کند، و عدم تسلط و تخصص، کم‌دانشی یا مسئولیت‌نشناسی از سوی دیگر، زمینه‌هایی را پدید آورده‌اند و می‌آورند که «جامعه» را از این ابزار دور می‌سازد.

در طول سه دهه‌ی گذشته و دوره‌های مختلف مهاجرت ایرانیان به خارج از کشور، در کنار دیگر فعالیت‌های اجتماعی، انواع متفاوت نشریات نیز انتشار یافته‌اند. طیف بسیار



گسترده و ناهمگون مطبوعات منتشره در این دوران بر بستر ناهماهنگی، ناهمگونی و در بسیاری از موارد، بی‌انسجامی فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی، در این زمینه نیز سردرگمی‌ها و نارسایی‌های بسیاری ایجاد کرده است.

نخستین نشریاتی که پس از اوج‌گیری مهاجرت ایرانیان در خارج از کشور- از جمله در کانادا - منتشر شد، عبارت بود از ارگانهای مطبوعاتی نیروهای سیاسی اپوزیسیون که اغلب، انسجام فعالیت اعضا و هواداران‌شان را حول محور سرمقالات نشریات قرار می‌دادند و بیش از هر چیز، حفظ و تداوم فضای تهییج و تبلیغ را در نظر داشتند. برد این نشریات محدود بود و جز در مواردی نادر، هیچ‌یک از آنها، هیچ‌گاه نتوانست پا را از محدوده‌ی «هواداران» فراتر گذارد و مقبولیت عام یابد. اما این تیره از نشریات، به دو تیره‌ی دیگر فرا روید: نخست، گاهنامه‌های فرهنگی و ادبی، و دوم، نشریات خبری و اجتماعی، که هر یک به شکلی جای پای خود را در ذهن جوامع متشکل ایرانی در مهاجرت – تبعید باز کردند و در حیطه‌ی فعالیت خود، به موفقیت‌ها و فرآه‌هایی هم دست یافتند. به عنوان نمونه، می‌توان از نشریاتی چون «آرش»، «باران» و «بررسی کتاب» (از گروه نخست)، و «ایران تایمز»، «شهروند»، «کیهان لندن» و «نیمروز» (از گروه دوم) نام برد.

مجلاتی که به «نشریات لس آنجلسی» معروف شدند، بخش دیگر مطبوعات در مهاجرت ایرانیان را تشکیل می‌دهند. این نشریات با تقلید یا با هدف ادامه‌ی کار و ماهیت برخی از نشریات مشابه در ایران قبل از انقلاب ایجاد شدند و مدافعان و مخاطبان خود را هم عمدتاً در میان مهاجران ساکن ایالات متحده آمریکا و کانادا و بخشی از مهاجران ساکن اروپا یافتند. توجه به مسایل ویژه‌ای در زندگی بخش ویژه‌ای از ایرانیان مهاجر، از مختصات این قبیل نشریات به‌شمار می‌رود؛ از جمله طرح مقولات تبلیغاتی و جنجال‌های «هنری»، چاپ پاورقی‌های سوزناک و «آموزنده»، فال هفته و امثال آن. «لس آنجلس» به عنوان محل سکونت بخش عمده‌ی مهاجران متمکن و دارای امکانات مادی و تبلیغاتی و نیز خوانندگان و هنرپیشگان معروف دوران قبل از بهمن ۷۵ (در کنار بسیاری از هنرمندان، نویسندگان، پژوهشگران و هنرمندان جدی و ژرف اندیش) پایگاه مناسبی برای پدید آمدن و رشد این شکل از مطبوعات در مهاجرت به‌شمار رفته و می‌رود. بعدتر، با توجه به اوجگیری مهاجرت بخش دیگری از مردم ایران - که مشکلات یا تعلقات سیاسی علت اصلی مهاجرت آنها نبود - این قبیل نشریات در دیگر نقاط نیز، به ویژه کانادا رونق بیشتری یافتند. تعداد زیادی از هفته نامه‌های منتشره در تورنتو، حیات خود را حول همین محور تنظیم کرده‌اند. مطالب به‌اصطلاح اجتماعی و فرهنگی آنان آش در هم جوشی از بازچاپ نامرتب و ناپیگیر اخبار و گزارش‌های سایت‌های اینترنتی است، و بخش عمده‌ی دیگر مطالب آنها صرفاً برای سرگرمی و پر شدن فاصله‌ی میان تبلیغات باز‌چاپ می‌شود. درآغلب این نشریات، به‌فرهنگ گفت‌وگو و پژوهش ترویج می‌شود، نه با مسائلی زندگی ایرانیان ساکن این دیار برخورد جدی و عمیقی صورت می‌گیرد، نه راه‌گشای ارتباط و تبادل نظر و انتقال دانش و نوجویی‌اند. البته باید اذعان داشت که برخی از این نشریات، در مواردی، برخی از نیازهای محلی تازه‌واردان را برطرف می‌کنند، اما هنوزهم موفق نشده‌اند (و به نظر نمی‌رسد

که تلاشی هم در این زمینه کرده باشند یا قصدش را داشته باشند) که به دقت، تنوع و گستردگی عمل، و ژرفا و – به ویژه و با تاکید - نوگرایی لازم دست یابند. «نیاز عمیق جامعه به داد و ستد فرهنگی، به تداوم آموختن و آموزاندن و تبادل نظر و به تولید جدی و پیگیر و پایدار محتوای سالم و عمیق» نه علت حضور این تعداد نشریه در تورنتو است، نه هدف، و نه نتیجه‌ی آن. پژوهش‌گران، تحلیل‌گران، هنرمندان، نویسندگان و گزارشگران مجرب در این جامعه کم نیستند، و آثار و محتوای تولید شده توسط آنان نیز کم نیست، اما کمتر نشریه/ رسانه‌ای اعتنایی در خور به این «محتوا» دارد. در نتیجه، نه ارتباط لازم و مفیدی بین این بخش‌های جامعه یا یکدیگر برقرار می‌شود، نه آنچه توسط اغلب رسانه‌ها تولید و منتشر می‌شود، پاسخگوی نیاز یا جلب اعتماد مخاطبان است.

چاره؟ کوشش بیشتر رسانه‌ها و گردانندگان رسانه‌های کارآمد و سالم و صادق، توجه بیشتر مخاطبان به تفاوت‌های رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی، توجه و حمایت بیشتر متخصصان، نهادهای فرهنگی و اجتماعی، و نهادهای اقتصادی از چنین رسانه‌هایی.✕

✘ مهاجرت بهترین تصمیم زندگی ام بود

✘ ژوبین غازیانی



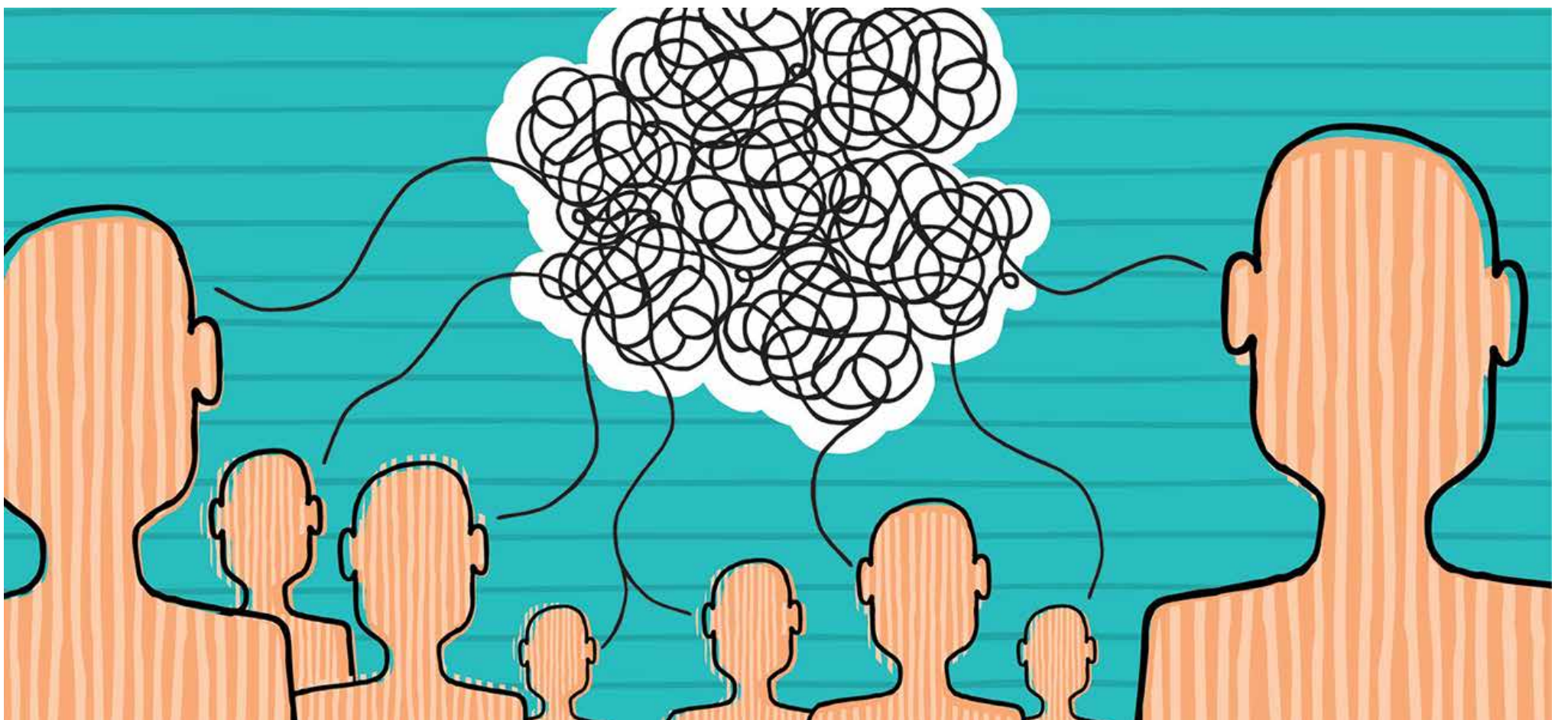
✘ روز جمعه بود. بیست و چهارم بهمن ماه سال نود و سه، ۳۱ فوریه ۲۰۱۵ که ایران را به مقصد کانادا ترک کردم. چشمان مشتاقی که در فرودگاه مونترآل منتظرم بود و چشمان گریانی که در فرودگاه تهران رفتنم را شاهد بودند. تصمیمی بود که بعد از ۴ سال دوندگی و بالا و پایین شدن های روزگار و سختیهای خاص خودش، بالاخره عملی شده بود. مهاجرت به کانادا، کشوری جوان و در حال توسعه که پله های تکنولوژی و پیشرفت رو به مدد پدرش "آمریکا" به سرعت طی کرده است. ماه های اول حضور در مونترآل، که دقیقا مصادف با سردترین زمان سال بود، به رصد فرهنگی و جامعه شناسی منطقه ای در شهر گذشت. البته همراه با حضور در جشنواره های زمستانی شهر و آشنایی با دوستان همسر که حالا یک سالی میشد در آن شهر زندگی میکرد و با خلق نیکو و نیت پاکی که دارد، توانسته بود گلچینی از بهترین مهاجران ایرانی را در شهر به عنوان رفیق داشته باشد که این نعمت بسیار بزرگی ست برای تازه واردین در یک کشور.

اما برای من که در شیراز بزرگ شده بودم و همیشه هوای جنوب، حتی گرم، هوای دلخوام من بوده، تحمل سرما بسیار سخت و طاقت فرسا بود. بله هر کسی طبیعی دارد و من هم سرمای هستم. کمی که هوا گرمتر شد با برنامه ریزی که اوایل حضور در مونترآل کرده بودیم، قرار شد

من برای یک ماه به ونکوور بیایم و در این شهر تحقیقات محلی انجام بدهم و ضمن دیدار با دوستانی که از قبل میشناختم، بهترین تصمیم را برای انتخاب محل سکونت دایمی مان بگیریم. از یک سو دوستان خوب در مونترآل و کارهای فرهنگی که همسر در آن شهر انجام داده بود و شناخت خوبش از آن شهر و همچنین تحصیلش در دانشگاه مونترآل و کسب درجه علمی در رشته زبان فرانسه و... از سوی دیگر سرمایه آنجا که جبر جغرافیایی بود و کاریش نمیشد کرد. طبیعت زیبای ونکوور، دریا و اقیانوس، دمای معتدل و امنیتی که صحبت کردن به زبان انگلیسی به من می داد، چالشی جدید را پیش پای ما گذاشت و بالاخره با هم تصمیم گرفتیم که در ونکوور ادامه مسیر بدهیم.

این کار خودش مهاجرتی دوباره بود... پنج هزار کیلومتر به سمت غرب و امروز... حالا که دو سال از آمدنم به این کشور می گذرد، با حس و لمس امنیت، میتوانم با یقین بگویم... با همه سختی هایی که در این راه کشیدیم... بهترین تصمیم زندگی را گرفتم. مهاجرت بهترین تصمیم زندگی ام تا به حال بوده و مهمتر از همه این که، حس امنیت را که ضامن بقاست توانستم در این کشور تجربه کنم و آشنایی با هنرمندان دور از وطن و همکاری با آنها، دوستان خوب کانادایی که در هر دو شهر پیدا کردیم و اتفاقات تلخ و شیرین دیگر.

برای یک مرد چهل و یک ساله که فکر میکند نیمی از عمرش سپری شده، تصمیم برای تغییر در محیط زندگی متفاوت و تجربه اتفاقات جدید و چالش با مسایل ناشناخته، ملاقات با انسانهای مهاجر از کشورهای مختلف، تصمیم آسانی نبود اما با تمام سختی هایش، با ارزش بود. در این کشور به دلیل اینکه همه آدمهای پیرامونم به نوعی مهاجر به حساب میان، تمرین برای همزیستی مسالمت آمیز در سایه قانونی که آن هم بر اساس مهاجرت نوشته شده، جریانی هست که آن را در کمتر کشوری میتوانید تجربه کنید، اما این تجربیات هم آسان به دست نمی آید و برای خودش بهایی دارد. دوری از خانواده و زادبومت و کاراکتر اجتماعی که دستخوش تغییر میشود. چالش بزرگ صحبت کردن و ایجاد ارتباط با زبانی غیر از زبان مادری، شناخت رفتارهای عمومی و معانی این رفتارها که بسیار با کشور خودت فرق دارد، تلاش برای پاک کردن آموزه های غلطی که تنها در زادگاهت کارایی دارد و پیدا کردن بهترین جایگزین برای امنیت بیشتر در زندگی اجتماعی... با این همه هنوز هم بر این عقیده هستم که بهترین تصمیم زندگی در این برهه از زندگی گرفتم، مهاجرت به کانادا بود. ✘



✘ زبان و رسانه های قومی: چالشها و گشایشها

✘ مصطفی عزیزی



«زبان» و «گفت‌وگوی درونی» صورت میپذیرد اما کارکرد اصلی زبان «ارتباط با دیگری» است و جامعه اساسا از «من» و «دیگران» به وجود می آید. سطح ارتباط و میزان اطلاعاتی که در سازوکار برقراری این ارتباط میسر است میزان رشد جوامع را تعیین میکند. زنبورهای عسل و دولفینها و هر نوع موجود دیگری که گروهی زندگی میکند و ارتباط با همنوع خود دارد از نوعی سامانه ای ارتباطی برخوردار است. سامانه های اطلاعاتی که شده میزان مشخصی از اطلاعات را میتوانند رد و بدل کنند. حجم اطلاعاتی که توسط شاخکهای زنبورهای عسل مبادله میشود در سطحی است که میتواند زندگی جمعیشان را سازماندهی کند و عسل و موم و کندو را فراهم آورد اما با این حجم از ارتباط نمیتوانند غزل حافظ بگویند یا به کوهی ماه بروند. تنها جانوری که میشناسیم که میتواند با «زبان» ارتباط گسترده ای حسی و عقلی با سایر همنوعان خود برقرار کند انسان است.

علاوه بر اینکه دانشمندان زبانشناس اثبات کرده اند، دو مدل تجربی دیگر هم تئوریهایشان را رد نکرده است، که اگر انسان تا حدود ۲۱ سالگی، سخن گفتن را نیاموزد، دیگر هرگز نخواهد آموخت و اگر بعد از حدود چهارده سالگی زبانی غیر از زبانی که تا پیش از آن آموخته است را بیاموزد قطعا با لهجه خواهد بود و هرگز تلهجه ای آن از بین نمیرود.

از این دو مقدمه میخوایم به این تالی برسیم که جامعه دیازپورایی شدیدا وابسته است به زبان مادری که در کودکی آموخته است. انسانهای مهاجر که امکان برقراری ارتباط با همزبانهای کودکی شان ندارند نمیتوانند جامعه ای قومی خودشان را تشکیل بدهد. جامعه ای

دیازپورایی وابستگی مستقیمی به زبان و رسانه های مبتنی بر زبان مادری دارد.

کانادا کشوری است که ملیت و قومیت را به رسمیت میشناسد و جامعه چندفرهنگی را میسازد. مهاجران را تشویق نمیکند که کانادایی شوند و میتوانند فرهنگ و زبان خود را در کانادا داشته باشند و دیازپورای خود را تشکیل دهند از این جهت رسانه های فارسی در کانادا نقش مهمی در بازسازی روابط قومی دارند و میتوانند چنانچه از فرهنگ مدرن بهره ببرند نقش مهمی در ارتقای جامعه ای ایرانیان در کانادا داشته باشند و بیشک ارتباط این جامعه با جامعه مادر در ایران موجب رشد آن جامعه خواهند شد و در صورتی که نتوانند از دستاوردهای سایر ملتها و اقوام در زمینه هایی مانند حقوق زنان یا آزادی بیان و مسایل اینچنینی که رشد خوبی در جامعه کانادایی داشته است بهره ببرند و جامعه ای ایرانی تبارهای کانادایی را ارتقا دهد طبیعتا این ارتباط رسانه ای و زبانی تنها بازتاب دهنده ای مشکلات و عقب نگه داشته شده گیهای جامعه مادر میشود و کمکی در رشد جامعه ایرانی تبارها در کانادا و به تبع آن در ایران نمیکند.

متأسفانه بخش وسیعی از رسانه های فارسی زبان عملا در همان مشکلات شبه فرهنگی جامعه مادر غوطه میخورند و بسیاری از ایرانی تبارهایی که در جامعه کانادا رشد میکنند و ارتباط گسترده ای با این جامعه دارند کمکم ارتباط خود را با جامعه ای ایرانی تبارها و حتا با جامعه ای مادر در ایران کاهش میدهند مگر این که منافعی داشته باشند.

رسانه های فارسی زبان از آنجا که با زبانی منتشر میشوند که بار عاطفی ویژه ای در مخاطبین فارسی زبان ایجاد میکنند نقش بسیار پررنگتری از رسانه های انگلیسی یا فرانسه زبان در انتقال فرهنگی دارند اما اگر تنها به تکرار همان مضامین فرهنگی و شبه فرهنگی جامعه ایرانی بپردازند تنها نقش مثبت ایفا نمیکند که به واپسگرایی و انسداد دامن میزنند و عملا جامعه ای گتو و بسته به وجود میآورد و نقش مخربی دارند گاه این گتوها بسیار واپسگراتر از جامعه ای مادر میشود زیرا به هر حال گسترده گی جامعه مادر خود به خود میزان رشدی را برای اش تضمین میکند. مانند جانوران در حال انقراض که گوناگونی ژنتیکی در آنها از بین میرود و انقراضشان را سرعت میدهد این گتوها هم جلوی ارتباط دوسویه فرهنگی را میگیرند و برای حفاظت از خود در مقابل فرهنگ قویتر و مسلط عملا واپسگرایی کارشان میکشد.

جامعه ایرانی تبارها با زبانهای موجود در ایران میتوانند نقش بسیار موثری در تبادل فرهنگی داشته باشند این جامعه میتواند عناصر مثبت و به روز شده ای خودش را حفظ کند و در هجوم فرهنگ مسلط نابود نشود و عناصر مثبت و رشدیافته ای فرهنگ مسلط را هم به درون خود راه دهد.

نکته ای باقیمانده این است که اگر صحبت از «زبان فارسی» در این متن شده است اشاره ای تلویحی ست. ایران کشوری چند زبانی ست و این ویژه گی چندزبانی بودن اش نباید تحت سلطه ای زبان مسلط از بین برود. البته این خود بحث دیگری ست و مجال دیگری را طلب میکند. ✘

✘ انسان را «حیوان ناطق» میخواندند و بعد «حیوان اجتماعی» خواندند و این هر دو در نهایت یکی است زیرا انسان بدون اجتماع معنا ندارد و اجتماع بدون زبان شکل نمیگیرد و گسترده نمیشود. «جامعه» و «زبان» ارتباط دوسویه دارند. «جامعه» بدون زبان در حد گله باقی میمانند و «زبان» بدون «جامعه» اساسا شکل نمیگیرد. زیرا «زبان» عامل ارتباط است. هر چند ارتباط با خود که میتوانیم ناماش را «تفکر» بگذاریم امروزه تقریبا تنها با



× موقعیت مهاجرت که پیش آمد، استقبال کردم

× گفت‌وگوی فرحناز سمیعی با محمود معراجی، نقاش



همین ها دست به دست هم می‌دهد که آدم را دلسرد کند. بعد هم موقعیت مهاجرت برآیم پیش آمد که استقبال کردم.

× کارهایی که الان من اینجا می‌بینم با کارهای قبلی شما که بیشتر پرتره بوده متفاوت است. کمی برایم از این کارها بگویید و این که چه شد سبک کارتان تغییر کرد؟

تغییری نکرده. این سبکی که من کار می‌کنم همیشه بوده ولی به شکل مشخص در این نمایش معرفی می‌شود. من این کار را از سال های ۴۷-۳۷ می‌کردم و برای اولین بار نمایش این جور کارها را در گالری آریا داشتم. قبل از این که به این جا بیایم. آن موقع هم به همین شیوه بود ولی یک مقدار فیگور مشخص بود. الان هم فیگور هست ولی به طور مشخص یقین ندارید که فیگور هست یا نه و امتیازش هم همین است. در واقع در این کارها شما یک مقدار همکاری می‌کنید در ساختن تصویری که در این زمینه هست. من هم به عنوان یک ناظر هر بار که به این ها نگاه می‌کنم یک تصویر جدید می‌بینم. من در ایران بیشتر پرتره و فیگور کار می‌کردم و بنا بر چیزهایی که گفتم نمی‌شد راحت نشان بدهم و این یک عقده شده بود. یک دوره ای پرتره را این جا شروع کردم. من همیشه از خودم عقب بودم و همیشه خودم جایی رفتم و کارهایی که می‌خواستم معرفی کنم رفته جای دیگری. این ناهماهنگی همیشه باعث شده کارهایی که انجام می‌دادم دیده نشود و پرتره‌هایم دیده شود. ولی خوب چون پرتره ها از یک استاد کاری خوبی برخوردار بود توانستم دوستان خوبی را که این جا داشتیم معرفی کنم و یک بزرگداشت شخصی ازشان بکنم. دوستانی مثل آقایان براهنی، سخاورد، لوون هفتان، خود پویان طباطبایی، آقای جوانمرد، ساسان قهرمان که دوستان داشتم و هنوز هم ادامه دارد. در همین بین اینترنشنال پرتریست سوسایتی تورنتو یک مسابقه ای گذاشته بود که من «گرنده پرایز» را برای «پرتره لوون» گرفتم. نفر اول هم دارنده ولی گرنده پرایز یعنی فوق آن و بهترین جایزه، خیلی سرو صدا کرد.

است. من هم با خوشحالی هرچه که دم دست بود، البته خیلی آبرومندانه بردم و تقریباً یک سالن کامل را پر کردم.

× چه شد که شما از ایران آمدید بیرون؟

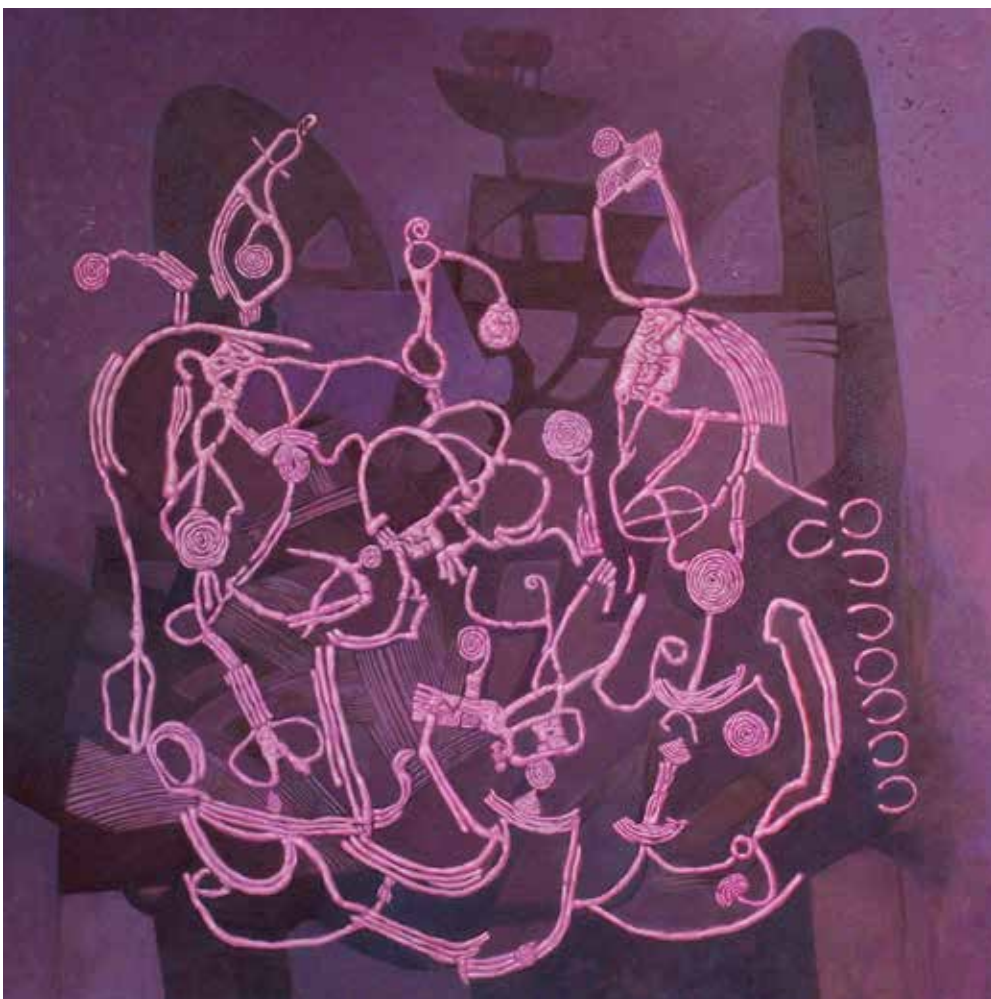
من برای این که به دنیای آزاد دسترسی پیدا کنم، از ایران بیرون آمدم و با اکراه هم آمدم. یک سال این جا ماندم و دوباره برگشتم به مملکت خودم دلم نمی‌خواست این جا باشم اما دیگر آن جا هم برای من تنگ شده بود و بالاخره برگشتم این جا ماندم که راحت تر به چیزهایی که می‌خواهم دسترسی پیدا کنیم و دوم این که آن جا هم خودخواهی این جماعت آن قدر زیاد بود که نگاه کنید دیگر یک ایکون ندارند که بخواهند معرفی کنند. همه هستند و هیچکس نیست. هیچ الگویی ساخته نمی‌شود. مملکتی هم که به این شکل اداره شود که هیچ کاراگری، هیچ کسی برجسته نشود همین آش و همین کاسه است. هیچ تحولی اتفاق نمی‌افتد. چون وقتی یک چیز حقیقی عنوان می‌شود که همه قبول اش دارند، می‌پسندند و به آن احترام می‌گذارند الگو می‌شود و این هم باعث رقابت می‌شود و حرکت‌هایی اتفاق می‌افتد که جوان ها هم بخواهند همین مسیر را بروند و طبیعی است که باعث پیشرفت می‌شود. این ها نبود. همان طور که برای تان گفتم آن جا دائم به من پشت پا می‌زدند. هر وقت که خودم را نشان می‌دادم یک اتفاقی برایم می‌افتاد. آخرین بار یک سال قبل از این که این جا بیایم در بینال دوم یا سوم بود که کار من دو، سه روز روی دیوار بود و بعد آن را به بهانه‌ی خیلی مسخره‌ای برداشتند. به نظرم می‌آید که می‌خواستند دوباره این اتفاق نیفتد که من به عنوان یک آدم مستقل در یک بینال دولتی انگشت نما بشوم و بگویم که می‌توانیم خارج از این ها هم یک کارهایی بکنیم. کار من ابستره بود، شبیه همین چیزهایی که شما این جا می‌بینید. اول گفتند رفته تاریخانه عکس بگیرند و بعد که خیلی پرس و جو کردم گفتند در کار شما یک چیزی دیده اند و نمایش داده نشد.

× در باز می‌شود رنگ و نقش است که چشم ها را پر می‌کند. کارگاه نقاشی جمع و جوری است پر از تابلوهای کوچک و بزرگ. پرتره‌هایی از چهره‌هایی آشنا بر دیوارها نشسته، از دکتر رضا براهنی گرفته تا لوون هفتان... و خودنگاره بزرگی از نقاش بر دیوار رو به رو با اناری در دست. مردی که هجده سال پیش جلای وطن کرد و به کانادا آمد. اهل تهران است و تنها پیشه‌اش نقاشی است. این جا کارگاه و آموزشگاه اوست. صمیمی و مهربان به استقبال ما می‌آید. مصاحبه با او را در سالنی بزرگ و در میان تابلوهایی که می‌توان دقایقی طولانی به هر کدام خیره شد و داستانی از میان نقش و رنگ‌های‌شان کشف کرد انجام می‌دهم. هجده سال زمان کمی نیست اما نه برای این که محمود معراجی بدون بغض و افسوس به این جا بگوید خانه. می‌پرسم چه شد که به سراغ نقاشی رفتید؟ مکتبی می‌کند و می‌گوید در واقع دنیای نقاشی به سراغ من آمد. و این سراغ از گفت‌وگوی ما می‌شود.

× عشق و ورود به دنیای نقاشی از چه زمانی برای شما اتفاق افتاد؟

من به دنیای نقاشی نیامدم، در واقع دنیای نقاشی آمد پیش من و شاید من نقاش بوده‌ام. من از کودکی چیزهایی را که می‌دیدم به شکلی تصویر می‌کردم. نه این که حتما بکشم، بلکه با آنها به شکل تصویری داستان می‌گفتم که حالا می‌فهم نقاشی بوده. البته همه کما بیش این را دارند اما برای من خیلی مشخص بود. من حتا با رطوبت دیوار داستان می‌ساختم. با نقش‌های روی پرده و گل‌های قالی بازی می‌کردم و داستان می‌ساختم. بعدها دیدم که می‌توانم آن ها را اجرا کنم و البته به خاطر همین هم کتک خوردم. قبل از دبستان بود. خواهرم که از من دو سال بزرگ تر بود به مدرسه می‌رفت. مرا هم با او فرستادند و من زودتر با الفبا و نوشتن آشنا شدم که لزومی هم نداشت ولی به نوعی برایم پیش دبستانی بود. برای من یک زیرپیراهنی خریده بودند که رویش عکس یک مرد بود. سر کلاس روی مقوای ساده زیرش همان عکس را کشیدم. بچه‌هایی که دور و بر من بودند خیلی متعجب و خوشحال بودند. نقاشی دست به دست گشت و معلم که خانمی بسیار مستبد و مذهبی بود متوجه شد. بعد آمد و مرا دعوا کرد که این را کپی کرده ای و هر چه همه می‌گفتند که کپی نیست باور نمی‌کرد و بابت همان من یک روز تمام در انباری آن مکتب‌خانه زندانی شدم. پنج سالم بود. این گذشت تا این





بدون عنوان ۱۷، زغال و رنگ روغن روی بوم، ۲۰۱۲، ابعاد ۴۸x۴۸

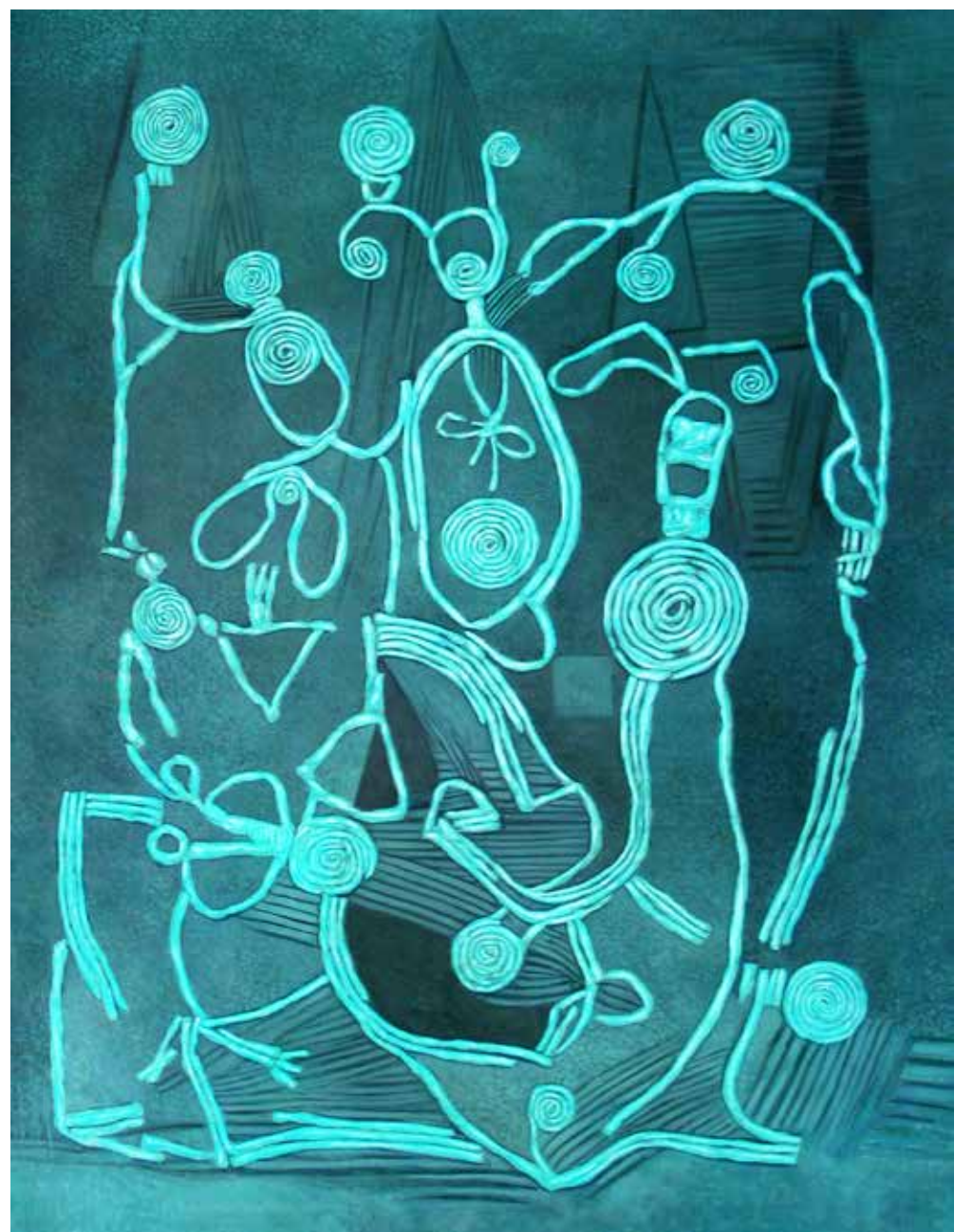
دکوراتیو نیستند و فقط شما را به تفکر وادار می کنند. این حباب ها که به شکل دیگری تغییر می کنند استوار و ثابت نیستند و جلب توجه می کنند در صورتی که پس زمینه ای را می بینیم که خیلی استوار و منطقی و پایدار به نظر می رسد ولی پسویو. تصور من این است که شاید این اتفاق های مسخره ای که در جهان می افتد و خیلی از آدم ها دارند افتخار می کنند به سر بردن و این جنایت ها و حرکت های غیر انسانی، خرد و اندیشه ناب انسانی را زیر سوال می برد. آدم دلش برای اندیشه درست و خرد ناب تنگ می شود.

X تکنیکی که به کار برده اید این است که از یک بگراند سیاه با ذغال شروع می کنید و می رسید به رنگ های روی کار. کمی در این مورد برای توضیح بدهید لطفا.

ببینید صفحه با ذغال دود اندود می شود و بعد من لکه هایی را ایجاد می کنم. وقتی شما خاکستری کار می کنید بی نهایت به شما عمق می دهد و اگر کادر و فضای دور (اطراف) نباشد شما در فضای خاکستری گم می شوید. من با آن لکه هایی که اول می گذارم کادرم را محدود می کنم و این باعث می شود صدای بک گراند را بشنوم و شروع می کنم به فضا سازی. این ها را از خود صفحه می گیرم. من چیزی را به صفحه تحمیل نمی کنم.

X چیزی که من در این طرح ها می بینم به نظر پیچیدگی عجیبی دارد و انگار رشته هایی از طناب هستند در این زمینه و علی رغم این که ساده است می توان از توی آن هزاران چیز مختلف بیرون آورد. آیا این پیچیدگی ذهن شماست یا پیچیدگی روابط متقابل انسان ها و جهان است؟

جفت اش. ما از منطقه ای بسیار پیچیده می آیم. همه چیز آن منطقه از نظر سیاسی، سوق الجیشی و فرهنگی یک جوری پیچیده است. بنابراین ما آدم های بسیار پیچیده ای هستیم. یکی از آن ها هم من هستم. ولی این ربطی به اغتشاش ندارد چون من سعی کردم این پیچیدگی را بدون اغتشاش در تصویر عنوان کنم. این ها در خود کادر فشار خیلی زیادی دارند و این همان چیزی است که من احساس می کنم. این تصاویر باید با فاصله از هم باشند. شاید اگر جا داشتیم در هر سالنی سه یا چهار تا کار بیشتر نمی توانستیم بگذاریم، این قدر که انرژی دارند. اگر دقت کرده باشید تقریباً در همه کارها یک پس زمینه تاریک داریم و در هیچ کدام از این کارها فضای مثبتی دیده نمی شود غیر از آن چیزی که در جلوی زمینه داریم که می خواهد خودش را نشان بدهد. به عبارتی فرم هایی هم که جلو هستند آن قدر مثبت نیستند و به شکلی خودشان را نشان می دهند که از دیدن شان شحال نمی شوید.



بدون عنوان ۱۳، زغال و رنگ روغن روی بوم، ۲۰۱۲، ابعاد ۴۰x۳۰

X و چقدر از این پروسه ناخودآگاه است؟

همه اش ناخودآگاه است. تنها قسمت خودآگاه، تکنیک من است. به نظر من این ها بازیگوشی های کودکانه است. مثل کودک. چون کودک خیلی خود به خود و زیبا کار می کند ولی من از کودکی فاصله گرفته ام و مثل کودک کار می کنم. به هر حال تمام تلاشم این است که کودک وار نقاشی کنم ولی بیشتر بازیگوشی های کودکانه در این تصاویر است. عبارتهای کوتاه بریده بریده ای هستند که در بچه ها هم اتفاق می افتد. شما این فرگمنت ها را در همه جای جامعه می بینید. چه در تبلیغات چه در حرکت های افراطی شخصی، چه روابط اجتماعی. شما می بینید بدون این که سوره داشته باشد یک چیزهایی به هم وصل می شود و یک چیزهایی از هم جدا می شود و شما نمی فهمید که این چرا رفت چرا آمد.

X چه وقت شما به یک کار می گوید که تمام شده؟

خودش می گوید. ببینید کار با من یک رابطه برقرار می کند که این رابطه یک جایی تمام می شود. جکسون پولاک در جواب کسی که همین سوال را از او می پرسد یک حرف قشنگی می زند که در تاریخ هنر هم هست. (کارش ایستاده است و همین جور رنگ ها را می پاشد روی هم) می گوید وقتی شما عشق بازی می کنید کی می گوید تمام شد، یک جایی تمام می شود دیگر. این حرف خیلی به دل می نشیند. برای این که شما هیچ معیاری ندارید.

X شما سال هاست که در اینجا هستید. مخاطب های شما بیشتر کانادایی هستند یا ایرانی و استقبال شان چطور بوده؟

جامعه خیلی خوب بوده. هم کانادایی و هم ایرانی (البته) به شکل های مختلف چون من دو بخش کاری فیگور و آبستره ام به شکل موازی با هم پیش رفته است. مخاطب

داشتم. اینجا من کاملاً فهمیدم سلیقه هایی که نسبت به هر نوع هنری هست، متفاوت است. ما فکر می کردیم غرب به هنر مدرن توجه می کند ولی در کانادا مدرن کار نمی کنند. کار می کنند اما مردم عادی بیشتر به هنر سنتی علاقه مند هستند و از امپرسیونیست ها به این طرف نمی آیند. به همان اندازه ای که در ایران ما می دیدیم.

X شما تقریباً تا چهل سالگی در ایران بودید و هفده سال است که ساکن اینجا هستید. اگر امروز از محمود معراجی بپرسم خانه اش کجاست چه می گوید؟

اینجا!!! متأسفانه... نمی دانم چه بگویم هر جا که دوستان با تو باشند. آنجا به خاطر مسائلی که بود حتی دوستانم را هم نمی توانستم ببینم و یک جورهایی «هوم سیک» شده بودم. ولی این جا بیشتر تماس داریم. من از همان ابتدا خودم را از یک سری از آدم های عادی جدا کردم. نه به این خاطر که خاص بودم بلکه می دیدم که این تپیی است که با آنها نمی خورد. طبیعی است که جدا می شوی دیگر و این طبیعت را من پذیرفتم و این جا هم برای این طبیعت نامتجانس ما آزادی بیشتری دارد. کار من هم نسبت به هنرهای دیگر مستقل است و آزادی بیشتری دارم.

X حرف آخر؟

اگر می گویم من در کانادا راحت ترم به خاطر این است که که راحت تر می توانم کار کنم. اما با اینکه سالهاست در تورنتو زندگی و کار می کنم، همچنان اکثر مخاطب های من ایرانی هستند. چاکرشان هم هستم همه آدم های نازنینی هستند. حتی شاگردهایم هم بیشتر ایرانی هستند. حالا پس از این همه سال و از دست دادن پدر و مادرم، اصلاً حاضر نیستم به ایران برگردم چون دیگر انگیزه ای هم ندارم. X

حلقه گمشده ارتباطات خانوادگی

× هلیا قاضی میرسعید

نگاهی گذرا به اکران فیلم دختر در جشنواره فیلم‌های ایرانی، تورنتو



آخرین روز از دومین دوره فستیوال فیلم «سینه ایران» به تماشای فیلم «دختر» رفتیم. فیلمی از «رضا میرکریمی» با بازی «فرهاد اصلانی». «دختر» آخرین ساخته میرکریمی پس از فیلمهای «امروز»، «یک حبه قند»، «به همین سادگی»، «خیلی دور، خیلی نزدیک»، «اینجا چراغی روشن است»، «زیر نور ماه» و «کودک و سرباز» است. این فیلم توانست جایزه «گتورگ طلایی» بهترین فیلم از نگاه تماشاگران جشنواره بین‌المللی فیلم مسکو ۲۰۱۶ را به دست آورد.

داستان از اینجا شروع می‌شود که تعدادی دختر دور یک میز در کافی‌شاپی نشسته‌اند. از حرف‌هایشان پیداست هم دانشگاهی بوده‌اند و فارغ‌التحصیل شده‌اند و هر یک دنبال سرنوشت خود رفته‌اند و حالا پس از مدتی دور هم جمع شده‌اند. یک جمع کاملاً خودمانی با فضایی دخترانه و واقعی که آدم را پرت می‌کند به دوران دبیرستان و دانشگاه، همان شور و هیجان، همان انرژی بی‌حد و اندازه و اشتیاق برای هر تجربه تازه. روزگاری که رانندگی در خیابان‌های شلوغ و گیر افتادن در پشت چراغ قرمز هم لذت بخش بود. روزهای بی‌خیالی ما و نگرانی‌های وقت و بی‌وقت پدر و مادر.

دخترها که از کافی‌شاپ که بیرون می‌روند، وارد خانه‌ای در جنوب ایران می‌شوند؛ آبادان. خانواده برای مراسم خواستگاری دخترشان سمیرا آماده می‌شوند و دختر دیگر خانواده ستاره (ماهور الوند) در همان روز قصد سفر به تهران را دارد تا از یکی از دوستان دانشگاهی‌اش که می‌خواهد به کانادا برود، خداحافظی کند. در حالیکه خانواده مشغول تمیز کردن خانه هستند ستاره در فکر رفتن است و تمام مدت از مادرش با ایما و اشاره می‌خواهد تا با پدرش صحبت کند. با دیدن نگاه مضطرب ستاره یاد وقتی می‌افتد که می‌خواستیم کاری بیشتر از سن و سالم بکنیم یا جایی بروم که احتمالا نمی‌بایست بروم و هر بار که با مادرم درمیان می‌گذاشتم، همان جواب تکراری را می‌شنیدم: «به من ربطی نداره، به بابات شدید پدر برای مجبور بودم دنبال راهی باشم برای معامله با پدر».

دقایقی بعد احمد عزیزی (فرهاد اصلانی) که سرپرست بخش تعمیرات و نگهداری پالایشگاه آبادان است، وارد می‌شود و از همسرش می‌خواهد تا برایش جای بریزد، «ستاره» تصمیم می‌گیرد جای پدرش بریزد و سر صحبت را با او باز کند، اما واکنش پدر آن چیزی نیست که دخترش انتظار دارد و با مخالفت شدید پدر برای سفر به تهران و آخرین دیدار با دوستش مواجه می‌شود.

«ستاره» اما تصمیمش را گرفته و می‌خواهد برود. او به دوستانش قول داده و نمی‌خواهد زیر قولش بنزد. به همین دلیل با یکی از دوستانش هماهنگ می‌کند که اگر خانواده‌اش تماس گرفتند بگویند با او به بازار رفته است و خود راهی فرودگاه می‌شود تا به قراش با دوستانش در تهران برسد.

× داستان دنباله‌دار مهاجران - قسمت اول

آقا مهران حتما به کانادا خوش آمده

× علی رنجی‌پور



× آقا مهران، از وقتی نوجوان بود، همیشه میانسالی خودش را همین طوری که الان هست تصور می‌کرد. همینطور ولو شده روی صندلی راحتی حیاط پشتی در حالی که قوطی آبجو دستش است و غرق در افکار نامعلومی به دور دستها خیره شده. اینکه در آینده به چه فکر می‌کند را نمی‌داند، همانطور که الان درست نمی‌داند وقتی توی حیاط پشتی ولو می‌شود به چه فکر می‌کند. تنها نکته قطعی و حتمی این است که حال آقا مهران خوش است و از خوشی است که به چیزی فکر نمی‌کند.

آقا مهران هیچ وقت برنامه‌ای برای مهاجرت به خارج نداشت، اما در عالم خیال همیشه میانسالی‌اش را جایی در خارج از ایران، در یک خانه زیبا با یک حیاط پشتی باصفا که جان می‌داد برای ولو شدن، تصور می‌کرد. درست مثل الان که در حیاط پشتی خانه باصفاش در ریچموند هیل ولو شده و بی‌آنکه به چیزی فکر کند غرق لذت است.

از ۷ سال پیش به این سو که آقا مهران این خانه را خریده، همه یکشنبه صبح‌ها را از آوریل تا اواسط اکتبر روی همین صندلی توی همین حیاط ولو شده است. این عادت ولوشدگی یکشنبه صبح‌ها را زن، دو دختر و همه دوستان آقا مهران می‌دانند و حداقل تا ظهر به رسمیت می‌شناسند.

آقا مهران اهل یک خانواده متوسط در تهران است. دانشگاه مهندسی برق خوانده. دانشجویی‌اش را در دوره‌های پرهیاهو در سالهای ۷۶ تا ۸۰ در دانشگاه آزاد گذرانده است. اصلا هیچ وقت آدم حساس و فعالی نبوده، اما تا وقتی از ایران بیرون بیاید، فکر می‌کرد کشورش و خودش آینده درخشانی در کنار هم دارند. سربازی‌اش را همان دوره چند ماهه‌ای که می‌فروختند خرید. زن گرفت. و وقتی در یک مهمانی خانوادگی در اوایل دهه ۷۰، شنید پسرخاله همسرش بار و بندیل‌شان را برای کانادا بسته‌اند، فکر مهاجرت در ذهنش، یعنی در واقع در ذهن همسرش، جرقه زد. این جرقه زودتر از آنچه فکرش را کنند تبدیل به آتش فروزانی شد. در کمتر از یک سال به همراه همسرش با چهار چمدان ۳۲ کیلویی و یکی اضافه برای اولین بار در فرودگاه پیرسون تورنتو پا به خاک کانادا گذاشت.

پسرخاله زن آقا مهران توی فرودگاه دنبالش آمد. دو هفته را در آپارتمان رنتال آنها گذراندند و چند هفته بعدش را توی زیرزمین خانه فامیل دورشان که زمان انقلاب، به قول خودش الفرار، در رفته بود.



چند هفته اول، سخت بود، اما نه به سختی روزها و هفته‌ها و ماه‌های بعد که از راه می‌رسیدند.

وضعیت پسرخاله و خانواده‌اش خیلی بهتر از مال آقا مهران اینها نبود، چه‌بسا بدتر هم بود. اگر نبود که بعد از یک سال بی‌خیال به ایران برنمی‌گشتند. البته که هیچ وقت به طور کامل برنگشتند، همانطور که هیچ وقت به طور کامل مهاجرت نکردند. دچار بی‌وطنی مطلق شدند. هر جایی که بودند دلشان آنجا نبود و هر جا که دل بود، خود آنجا نبودند. به قول آقا مهران، «مهاجرت باید به آدم بسازد که به پسرخاله جان نساخت».

اما مهاجرت به فامیل دور خوب ساخته بود. آن اوایل به چشم آقا مهران فامیل دور یک خوشحالی اعصاب‌خوردکنی داشت؛ درست مثل حال اعصاب‌خوردکن این سال‌های آقا مهران وقتی با نخوت و غرور برای یک تازه‌وارد تعریف می‌کند که: شما کی سختی کشیده‌اید مثل ما!

فامیل دور می‌گفت: پیش از آمدن به اینجا آن قدر در اروپا و آمریکا آوارگی کشیده که از همان اول کانادا را وطن یافته است. شما باید تارهایی را که به دور تنتان تنیده باز کنید و با گوشت و پوست و استخوان درک کنید که از یک جای ناچور به جوتترین و بهترین جای کره زمین آمده‌اید. می‌گفت: معروف است که آمریکا سرزمین فرصتها است، اما کانادا سرزمین نعمت‌ها است.

و بعد شروع می‌کرد به استدلال‌های بدیهی که آقا مهران همه را از پیش می‌دانست. اینکه کانادا بیشترین منابع آبی جهان را دارد، اینکه امن‌ترین جای جهان است، اینکه کم‌سیاسی‌ترین و بی‌حاشیه‌ترین دولت‌های جهان را دارد، بیشترین تنوع فرهنگی و قومی... اینکه اگر روزی خدای نکرده جهان در حال نابودی باشد، با هر سناریویی کانادا آخرین جایی است که آسیب می‌بیند و... اما این حرفها برای آن روزهای آقا مهران یاد هوا بود. حق هم داشت برای کسی که صدای هشدار سکه‌های ته جیبش روز به روز بلندتر می‌شود، برای کسی که قادر به درک یا تکلم زبان روزمره نیست، برای کسی که در دور باطل پیدا کردن کار گرفتار شده، برای کسی که در ایران بهترین شرکت‌ها روی دست می‌بردندش، اما اینجا روزمه‌اش را نمی‌خوانند اما اینجا برای کار در کافه و رستوران از او سابقه کار کانادایی می‌خواستند... چه فرقی می‌کند. برای کسی که در غرابت محض دست و پا می‌زند، چه چیزی اصلا به چشم می‌آید، وقتی مقابل زیباترین مناظر طبیعی جهان حرفی جز این به زبانش نمی‌چرخد که «من اینجا چه می‌کنم؟»

فامیل دور همیشه می‌گفت این روزها می‌گذرد و آدم چنان با وطن جدید خو می‌گیرد که وطن آبا و اجدادی‌اش را فراموش می‌کند. این حرف فامیل دور برای هیچ کس مصداق نداشت باشد، برای آقا مهران دارد.

به‌خصوص در صحنه‌ای که روی صندلی راحتی توی حیاط پشتی ولو شده، قوطی آبجو به دست به هیچ چیز فکر نمی‌کند و درست در موقعیت ایده‌آلی که در نوجوانی تصور می‌کرده قرار گرفته و احساس خوشبختی مطلق میکند...

آقا مهران درست مصداق حرف فامیل دور است.

- آقا مهران حتما به کانادا خوش آمده است. ×

دردهای دموکراسی

× مجید موثقی

روسپی‌گری روی آورده‌است. دنیل برای ادامه بقای خود وسایل خانه‌اش را به یک سمسار می‌فروشد و می‌بینیم با مهارت که در تجاری دارد برای این زن و فرزندش گاه رنده‌ای به چوب می‌زند. اما روح دردکشیده‌ی او توان بیشتر ماندن در این زمانه را ندارد.

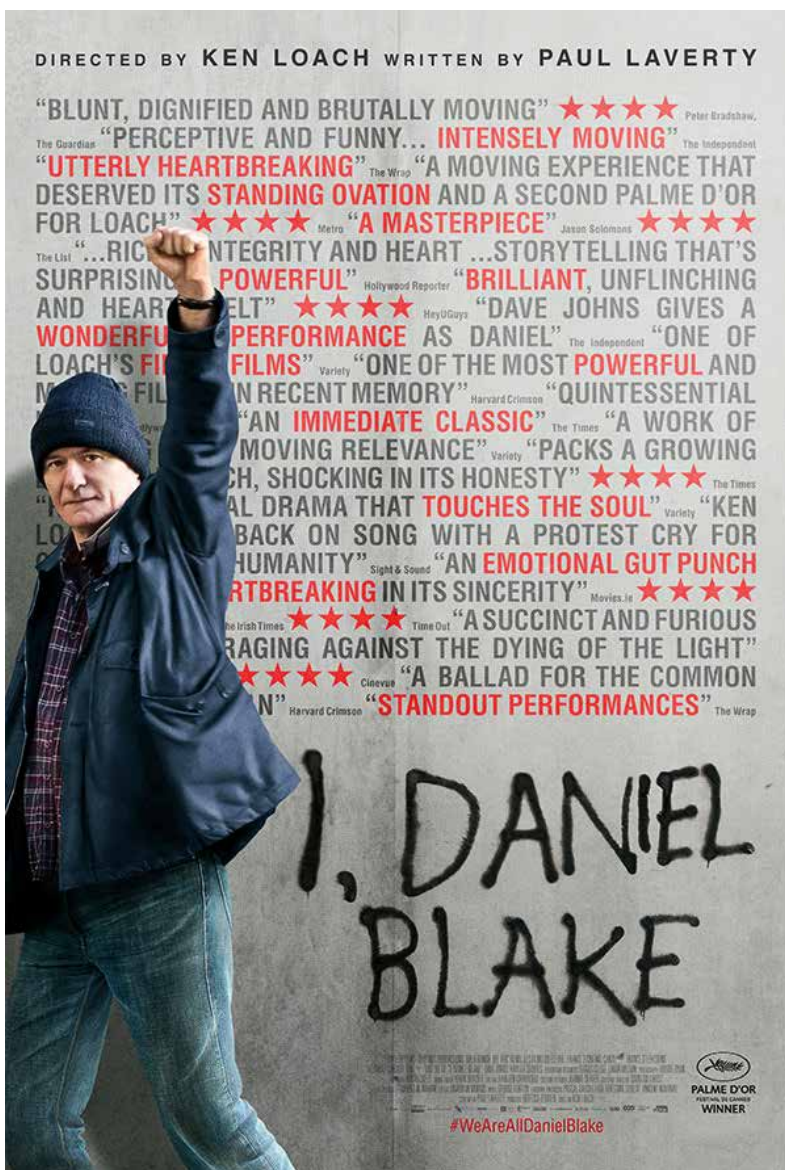
نکته برجسته این درام که توسط «پل لاورتی - Paul Laverty» فیلمنامه‌نویس دایمی «کن لوچ» به نگارش در آمده است، بهبود درد نیازمندان توسط خود آنها است تا پیروی کردن از قانون‌گذارانی که به جای خدمت در پی قدرت هستند. همدردی هنرمند با انسان مدرنی که امروزه توسط خود دموکراسی به او ظلم می‌شود از نکات حائز اهمیت این فیلم است. اگر تجربیات گرانبهای «کن لوچ» در درک سینمای اجتماعی نبود، «من، دنیل بلیک» تبدیل به فیلمی «سانتی‌مانتال» می‌شد که در پی احساساتی کردن مخاطب بود تا اندیشیدن او! اما این فیلمساز چون بندباز کهنه‌کاری است که راه‌رفتن روی طناب بی‌ثبات سیاست را خوب می‌داند و کارکرد هنر را تنها سرگرم کردن مخاطب نمی‌شمارد. به قول فیلمساز فقید آلمانی «راینر فاسبیندر - Rainer Fassbinder» «فیلم‌ها نباید فیلم باقی بمانند، بلکه باید زنده و پویا شوند و بیننده را به درک بهتری از زندگی برسانند»

جسارت کارگردان در کنار زدن ماسک «مردم فریبی» آنها در جامعه‌ای دموکرات، تحسین برانگیز است که اگر بخواهیم این فیلمسازان را در سینمای امروز جهان شناسایی کنیم تعداد آنها از انگشتان دست فراتر نمی‌رود. «کن لوچ» از دهه شصت میلادی تا به امروز مسئله بی‌خانمانی و دردهای آنها را پیگیری کرده است و با ساخت فیلم‌های اجتماعی، منتقد بزرگی در ارزیابی سیاست‌های شتابزده جامعه خویش بوده است. او فیلمساز دردهای تلخ است و در پی گرفتن حقوق انسان‌های بی‌دفاع! چون هملت با شک و تردید به سرزمین مادری‌اش خیره شده است. دو دلی او نسبت به سلامت نظام‌هایی که ادعای دموکراسی در سر دارند، حرف تازه‌ای در آثار او نیست. او در سال ۲۰۰۶ نیز با فیلم «بادی که بر مرزهای می‌وز» سیاست‌های قوام نیافته بریتانی کبیر را به چالش می‌کشد و برنده نخل طلای کن می‌شود. او با «من، دنیل بلک» برای دومین بار برنده این جایزه می‌شود. ×

× از تعداد فیلمهای زیادی که در سال ۲۰۱۶ دیده شد، فیلمی که بی‌تردید نظر بسیاری از مخاطبین جدی سینما را به خود جلب کرد «من، دنیل بلک - I, Daniel Blacke»، کارگردانی «کن لوچ - Ken Loach» بود. اثری که جدا از بارمعنایی آن، از ایده خلاقانه در روایت نیز برخوردار است. شخصیت‌های فیلم از مشاهده فیلمساز به جهان پیرامون خویش شکل گرفته اند که از حس و حالی مستند گونه برخوردارند و مخاطب را با واقعیت‌های اجتماعی درگیر می‌کند. در این اثر نیز انسان و پایمال شدن حقوق او دست آورد تلاش این گروه بوده است و نگاه چپ‌کن لوچ» در حمایت از مردم بی‌ضامت به خوبی در این فیلم احساس می‌شود. اکثر بازیگران این فیلم اولین حضور جدی‌شان در برابر دوربین یک فیلمساز بزرگ بوده است و برگ برنده «کن لوچ» انتخاب همین غیر ستارگان بوده است. دعوت از یک «استندآپ کمدین» به نام «دیو جونز - Dave Jones» برای ایفای نقش «دنیل بلک» که اینبار نه برای ایستادن و خنداندن تماشاچی به روی صحنه آمده است بلکه برای بازی در یک درام تلخ در برابر دوربین قرار می‌گیرد که این انتخاب از هوش سرشار «کن لوچ» در ماندگار کردن چهره‌های جدید، نشأت می‌گیرد. شخصیت‌های این فیلم در یک نظام سرمایه‌داری تک افتاده و فراموش شده‌اند. نقد هوشمندانه این نظامی بوروکراسی و عدم کارکرد آن توسط کارگردان با روایتی نرم و هدایت خوب بازیگران صورت گرفته است.

پیرنگ داستان این فیلم مهاجر و یا آواره ای جهان سوم نیست که امروزه فیلمسازها با دوربین‌های خوش کیفیت در پی نشان دادن زندگی بی‌کیفیت آنها هستند، بلکه «کن لوچ» هشتاد ساله اینبار نور را وارد منشوری می‌کند که شکست آن زوال هموطنی بر پرده سینما است که در حال تخریب است. دنیل نجار بیکار و سالخورده‌ای است که از کار با کامپیوتر عاجز است. او حتی قادر به پر کردن فرم‌های آنلاین در اینترنت برای گرفتن مستمری‌اش نیست و همیشه در حال جدال با پشت میز نشین‌هایی است که باید حقوق بیکاری او را پرداخت نمایند اما با کاغذ بازی، همیشه سنگی جلوی پای او می‌اندازد و هربار با احترام و لبخند از اهمیت اجرای قوانین سخن می‌گویند. در حالی که همین قوانین مشکلات را برای قشری از جامعه سخت‌تر کرده‌است.

دنیل با اینکه بیمار است و نارسایی قلبی دارد اما به صورت موازی نگران بیوزنی است که برای رفع نیازهای دختر کوچکش به سیم آخر زده و به





✕ شعری از سیاوش شعبانپور

لیلای لندنم کشیده روی پله‌ی آخر نگاه کرد
 لیلای لندنم بلندتر از تمام بلندتر از تمامی
 من لیلای لندنم نگاه کرد
 شب تا تنفر باریدن از تماشای پرندۀ باز
 ایستاده بودم
 باز نایستاده نگاه کرد
 زیبا بود لیلای لندنم
 زبایست لایلی آخرین نگاه پنجره اش
 و چراغش را که خاموش و تخیل من روشن تر
 از چراغ اتاقش نگاه کرد
 لیلای لندنم شل روی لباسش شد از سیاه
 کوتاه بود و کوتاه نیامده بود از نیامدنم
 لیلای لندنم دوباره بوی وَنُوشه* و وارَش*
 گرفته بود
 بهار زلف زلفش اش* را کشید روی صورت نازنج
 شب بود و تب
 تب بود و من که غرق این چه هُکُردن
 well این زبان غریبه can not speak که!
 زدم به زیر خواندن و از خانه نیز زیر شرحی
 و یاد از شما چه پنهان هان

زدم به زیر مازنی از:
 گَمه گَمه مین گَمه از تو و تو که شه
 دانی ندانی از مَنگَمه هایم
 دق که روی زبان! هان
 لیلای لندنم شده بود
 لیلای لندنم لنگ لال بازی شعرم لمید روی
 لام لمیدن خمید روی حرف آخر تاریخ
 تاریخ شد و شب
 شب از برابر من خمیده گذشت
 حمیده آمده بود
 با آن لباس کولیش هنوز از شکوه شکوفه
 می رقصید
 خندید و لیلای لندنم شده بود
 حمیده
 با آن پاشنه‌های صدادر
 سیاوش شعبانپور
 تورنتو - زمستان ۷۸

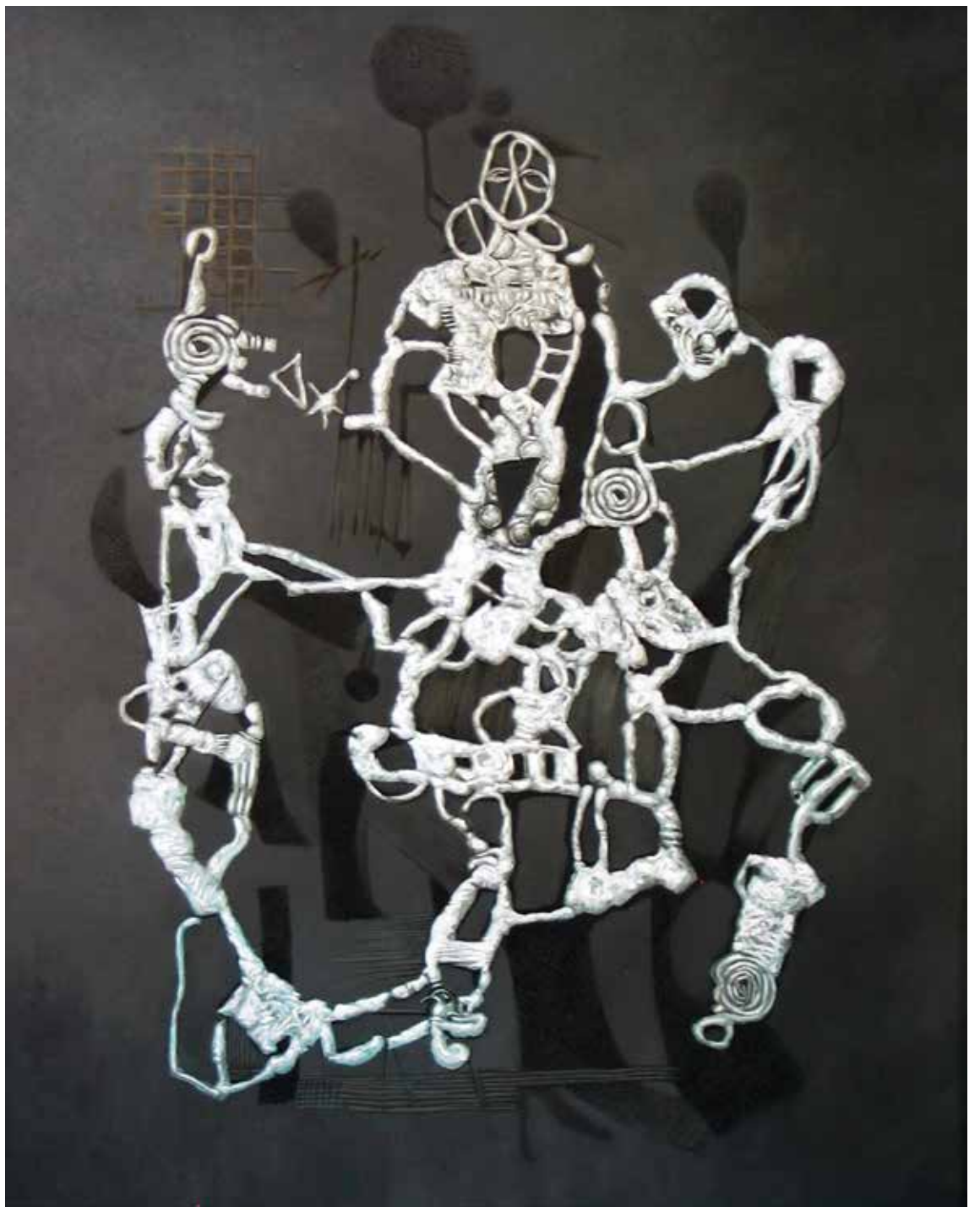
(۱) وَنُوشه: گل بنفشه
 (۲) وارَش: باران
 (۳) زلفشه: یکی از هشت نام باران به زبان
 مازندرانی است. هشت نوع باران در زبان
 مازندرانی نامگذاری شده است زلفشه یکی از
 آنهاست. زلفشه مرز بین باران و مه است. آنجا که
 باران به نازکی و ظرافت مخمل می‌بارد. این نوع
 باران و نامش هر دو از عزیزان ذهن من اند
 (۴) هُکُردن: انجام دادن / چه هُکُردن: چه کار
 کردن، سوالی ست و در حالت سر در گمی به
 کار می‌رود
 (۵) تو: همان تو به زبان فارسی ست که در
 مازندرانی "واو" ان کشیده‌تر و نزدیک به "او"
 خوانده می‌شود

www.youtube.com/watch?v=Ex27KQGdsN8



✕ محمود معراجی

✕ بدون عنوان ۴، زغال و رنگ روغن روی بوم، ۲۰۱۲، ابعاد ۴۸×۳۶



✕ نگاهی به گنجینه آقاخان - مانا کیانی

هند، اسپانیا، ایتالیا و حتی چین است و ظاهراً سیاست کنونی این مجموعه، توسعه سریع است و به همین دلیل، احتمالاً گنجینه این مجموعه با تکیه بر ثروت میلیارد دلاری آقاخانها، به سرعت رو به گسترش خواهد نهاد.

در این موزه هزاران اثر بینظیر از جمله نسخه‌های بسیار ارزشمند از نقاشیهای بسیار کم‌نظیر از ایران و عراق، صفحاتی از «قرآن آبی» شمال آفریقا، یک پوشش مغولی متعلق به قرن سیزدهم و نیز خوشنویسی طلاکوب امپراتوری عثمانی است، که در این موزه گرد آمده که بدون تردید یکی از بزرگترین مجموعه‌های میراث تاریخی خاورمیانه را تشکیل داده است. همچنین موزه آقاخان گنجینه‌ای از نگاه‌های مینیاتوری شاهنامه فردوسی را نیز در اختیار دارد که نمونه‌هایی از آنها در دید عموم قرار دارند؛ نسخه‌هایی که از سده پانزدهم تا هفدهم میلادی در لاهیجان، تبریز و اصفهان کار شده‌اند.

در این موزه بیش از هزار اثر، از جمله نسخ خطی از قرآن، متعلق به قرون هفت و هشت میلادی، نگهداری می‌شود. در جهان موزه‌های فراوانی وجود دارد که بخشی از فضای خود را به هنرهای اسلامی اختصاص داده‌اند، اما «موزه آقاخان» نخستین موزه در آمریکای شمالی است که تنها به هنر اسلامی، اعم از نقاشی و تصویر سازی، سرامیک، نساجی، خطاطی، ادوات عملی، پوشاک و هزاران نسخه از قرآن اختصاص داده شده است.

در این ساختمان که طراحی آن توسط «فومیکیهو ماکی»، معمار ژاپنی و همکاری با دفتر کانادایی موریاما و تشیما ساخته شده و مجموعه‌ای از تاریخ چندین قرن فعالیت مسلمانان در آن به نمایش درآمده است. این ساختمان با زوایای تند، با گرانیب سفید نما سازی شده و نورپردازی در فضا سازی آن نقش مهمی برعهده دارد. این ساختمان یک صحن اندرونی دارد که از سنت معماری اسلامی الهام گرفته است. شکستگی‌های لیبی بام برای ساخت شبکه‌هایی ایجاد شده که نور را به داخل عبور میدهند. شیشه‌های طرحدار با نقوشی برگرفته از فرهنگ اسلامی ساخته شده‌اند.

موزه و مرکز اسلام اسماعیلی در مجاور آن، در زمینی نزدیک به هفت هکتار و با هزینه ۳۰۰ میلیون دلار کانادا بنا شده و هدف آن جذب بازدیدکننده تا مرز ۲۵۰ هزار نفر در سال است. ✕

✕ موزه نوادگان حسن صباح در تورنتو

✕ «موزه آقاخان - Aga Khan Museum» در تورنتو از سپتامبر ۲۰۱۴ درهای خود را به روی مردم گشود. این موزه آثاری از تمدن و فرهنگ کشورهای اسلامی را نشان می‌دهد و مجموعه‌های آن در دو بخش دائمی و فصلی در معرض بازدیدکنندگان قرار می‌گیرند. این گنجینه مشتمل بر آثار بسیار گرانبهایی از فرهنگ کشورهای خاورمیانه و شاخ آفریقا به عنوان مبدأ و بزرگترین منطقه مسلمان نشین از گذشته تا کنون در آن نهفته است.

در کنار این موزه، «مرکز اسماعیلیه» بنا شده است. گشایش هر دو ساختمان با حضور شاهزاده آقاخان (امام کنونی شیعیان اسماعیلی) و استیون هارپر (نخست وزیر وقت کانادا) صورت گرفت. به نظر می‌رسد این مرکز تازه تاسیس و مدرن، برای مدیریت مهاجران پیوسته به فرقه اسماعیلیه یا همان فرقه حسن صباح باشد.

موزه آقاخان شامل دو تالار کوچک است که ده‌ها اثر سفالین را در خود جای داده؛ این آثار متعلق به یک دوره تاریخی هزار ساله هستند. یکی از آثار متفاوت در این بخش، طرفی نقاشی شده است که برای گذاشتن اشیای سفره هفت‌سین به کار برده می‌شده و در سده دوازدهم میلادی در شهر ری ساخته شده است.

در تالار اصلی موزه، ابتدا نمونه‌های خطی به بازدیدکنندگان ارائه شده‌اند. یکی از این کتابها «تشریح منصور» است که به کالبدشناسی انسان اختصاص دارد. «تشریح منصور» در سده پانزدهم میلادی به کوشش منصور ابن الیاس شیرازی نوشته شد. کتاب او با تصاویر گوناگون همراه است و از آن به عنوان اثری موثر در پیشرفت دانش کالبدشناسی یاد میشود. این موضوع به ویژه از جنبه‌های قابل توجه است که در دوره اسلامی تا چندین سده، به دلیل محدودیت‌های مذهبی، کتابهای کالبدشناسی بدون تصویر تهیه میشدند. نمونه‌های دیگری از «تشریح منصور» در کتابخانه‌های ایران و ایالات متحده نیز نگهداری میشوند.

آثار موزه، عمدتاً از گنجینه خانوادگی آقاخان است و برخی از این آثار از مجموعه‌های معتبر خریداری شده که از آن جمله میتوان به نامه عباس میرزا به ناپلئون اشاره کرد که از Archives des Affaires étrangères در پاریس خریداری شده است.

این موزه که متمرکز بر فرهنگ و هنر تمدن اسلامی در گستره جغرافیایی اسلام است، مشتمل بر آثار باستانی و اشیای بسیار ارزشمند خاورمیانه، در مجموع آثاری متعلق به ایران، افغانستان، مصر، مراکش، ترکیه، عراق، اندونزی، سوریه،





X Canadian Multiculturalism and its Challenges

Canadian Multiculturalism and its challenges as how to reach out the Ethnic Markets.

X Thomas Saras*

* Thomas S. Saras, is the president and CEO of the National Ethnic Press and Media Council of Canada. Conseil national de la press et des medias ethniques du Canada

X By the term "multiculturalism" we refer to several different demographic groups composing the Canadian Population, made up of peoples and groups representing a plurality of ethnocultural traditions, languages and racial origins. It is a social policy and or value that accepts cultural pluralism as a positive distinctive feature of our society and the official policy of our government designed to recognize, support and manage, the racial pluralism of the Canadian society. It is a common knowledge that today's Canada is one of the most pluralistic societies, a model of globalization. Almost 40 percent of the population of the country identifies as non-British or French heritage. Regions, like Vancouver and Toronto are remarkable examples of the urban pluralism as Vancouver for examples is showing that more than 40 percent of its population and Toronto's more than 50 per cent of all residents are born outside Canada and they are neither British or French origin. Multiculturalism in Canada creates a sense of an equal celebration of racial, religious and cultural values. Multiculturalism as a policy was adopted by the Canadian government during the decades of 1970 and 1980.

In fact multiculturalism is the recognition that all Canadians share equal rights and responsibilities, although they come with diverse cultural backgrounds. In Canada each one of them entitled to practice his one faith freely and take pride of his heritage of origin. The opponents of the policy are criticizing multiculturalism as a system enabler to ghettoize our communities as a big part of Canadian are discouraged from integrating with the "mainstream" society of the country. Some are seeing it as a threat to "Canadian identity". The reality is that both arguments are not valid and out of touch with today's reality, due to the fact that this policy helps building a harmonious community from different cultural communities of various faiths, languages and races bound together by the virtues of freedom and respect to each other, as a basic element of humanity. The basic philosophy of multiculturalism is that in the Canadian society all humans share similar aspirations, fears and hopes. All the members of the diverse communities deserve equal rights, respect and protection from the government, regardless of their place of origin, cultural heritage or traditions.



In fact, multicultural marketing should be no different from other marketing, and therefore we have to imply exactly the same tools and measurements, meaning must research, plan, develop and execute the promotional campaigns based on the feedback from the targeted communities. It is very important, though, to understand that whatever may be appealing to one cultural community may have the opposite effect on another. This is a very important point in order to avoid alienating customers from the various diverse communities. Another very significant point is the element of language. Language is one very basic tool of the overall communication process. In order to facilitate cultural adaptations we have in our approach to be very sensitive as to how to communicate our message to them.

It is also very important that in our campaign we are using cultural photographic faces, familiar to community, in order to increase the interest between the organization and the members of the target community, or even by adjusting colors or graphic presentation forms in order to increase the effectiveness of the campaign. One of the most important point for a successful campaign is our understanding of the cultural differences and the lifestyle of the various communities. Therefore, ethnic marketing focuses on customizing the messages and using marketing

challenge for some markets as Brampton, Surrey, Mississauga, Markham, Toronto, Vaughan, Calgary, Edmonton, Ottawa, Montreal. Ethnic Marketing can also have a positive influence on the "mainstream" marketing techniques. Brings innovation, growth and creates new ways of positive promotions to Globalization.

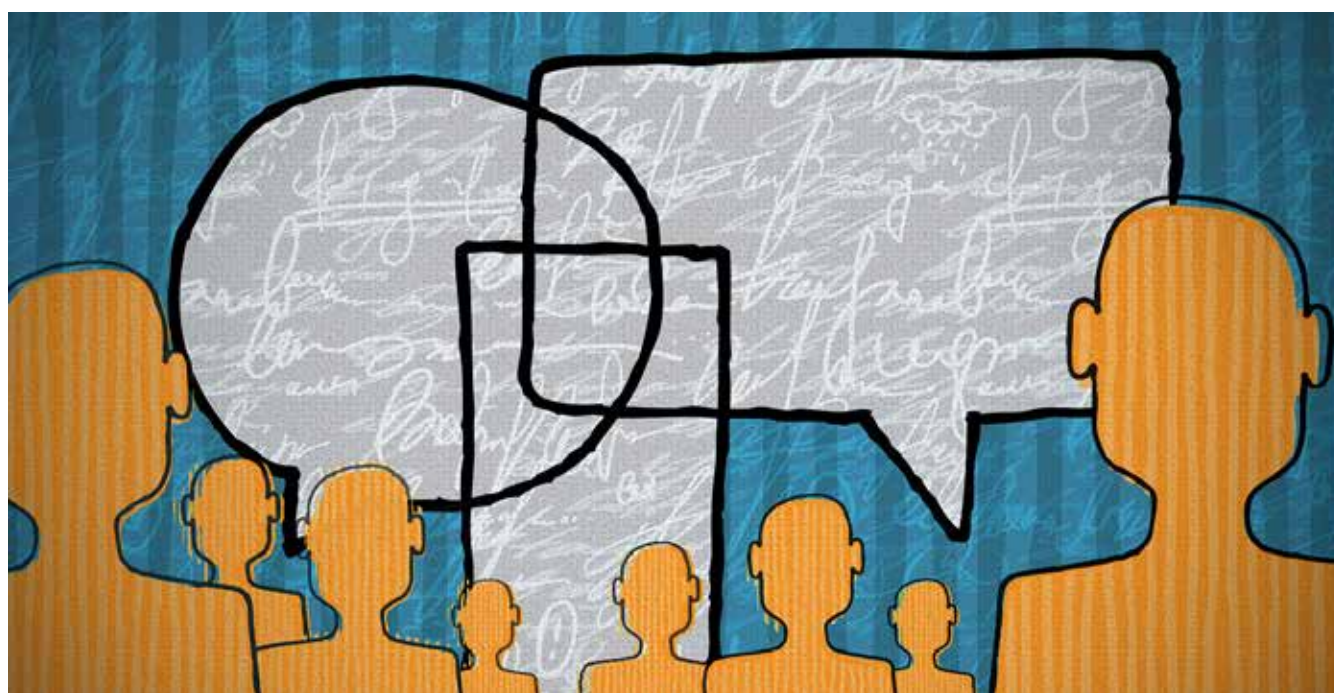
Today diversity crosses lines of wealth, neighborhood, education and individual aspirations. According to a recent study among students of the U of T, more than half of them identified themselves as non-white by race; approximately 40 percent were Asian. Only about one-third came from homes where English was the spoken language. In the middle of 1990 there were in Toronto 335,000 Chinese, today they are close to one million, 330,000 South Asians, today consider to be more than seven hundreds, 275,000 African Canadians, the largest component of whom were of Caribbean background. There is also a large Jewish community, Italian, Greek, Portuguese, Polish and other Slavic speaking communities, Vietnamese, Korean and a large Hispanic speaking community. Besides Toronto, other cities and regions also reflect a plurality of origins and cultural traditions, among Canadians.

X The Ethnic Media as a tool:

Today publishing in Canada more than 750 publications in about 75 different languages or tongs. They are serving an audience of more than five million Canadians, new and not so new. There are also 156 radio and television producers and directors, serving, informing and entertaining the members of the various linguistic and cultural communities. They are the perfect tools for a company to reach the new Canadian markets and promote their products. Another way is the visibility, which means getting involved in the events of the communities in areas with high concentration of members of specific ethnic community. Finally, I must refer to contact with the various associations and offer financial support in the form of sponsorship to their worthy projects.

An ethnic marketing strategy is developed around the values and attitudes distinctively to every particular group and should include the use of the publications and electronic media serving the community. Promotion of culture, symbols and celebrations important to a precise target. Identification and collaboration with the community leaders and enmeshing relations with the group as well focusing on the cultural uniqueness. To this extend we should get an idea of the picture by visiting some such areas of high ethnic concentration where some financial institutions are approaching their clients in their own language.

Such examples are many in Toronto's Chinese community in Spadina or the Pacific Mall in Scarborough, as well as in Vancouver and other Canadian cities. Although our goal is the speedy integration of all diverse immigrant communities to the main stream society, we should also remember that there are billions of dollars invested for the creation of specific markets in order to attract the members of these linguistic communities by offering goods customary to their culture and traditions. This easily could be understood by a simple visit in areas of concentration of the various ethnic groups as is the Chinese markets, (Spadina and Pacific Mall), The Asian markets in Toronto East, The Little Italy, The Little Portugal, the Danforth Greek World, etc. X



It is obvious that this new cosmogony in the life of the nation affects also the business world and the markets in different ways from what we used to know them. Recent demographics are coming to assure of the significant opportunities and challenges the system is bringing to reality, as the various forces of the markets realize that they can no longer afford to neglect the combined buying power of the members of the ethnic communities. Something which makes up to almost 2.5 trillion dollars of all Canadian buying annually. It is understandably therefore that these diverse audiences are holding highly lucrative buying power, which cannot be ignored.

channels for each target group. This is contrary to translate a general message into different languages. Ethnic marketing, therefore, comprises all marketing efforts and instrument used to target specific ethnic group within the broader Canadian society and to satisfy their particular needs. In today's global markets each industry seek novel ways to become profitable and build customer loyalty. Ethnic marketing, therefore, represents an opportunity to differentiate a company's product in very competitive markets and places and also to develop new products.

Statistical data are telling us that by 2025 the members of the various ethnic communities will present a real